پیشخوان

مروری بر اثر تاریخی- پژوهشی «رفتار سیاسی شهید مطهری و انقلاب اسلامی»

استاد در عرصه سیاست

■ شاهد توحیدی

اثر تاریخی- پژوهشی «رفتار سیاسی شهید مطهری و انقلاب اسلامی» در زمره آثاری است که در تبیین کنش و واکنش‌های سیاسی استاد شهید آیت‌الله مرتضی مطهری به نگارش درآمده است. نویسنده اثر جناب سید احسان جوانمرد درباره محتوای تحقیق خویش اینگونه نگاشته است:

«نهضت اسلامی ایران در اعتراض به سیاست‌های ضداسلامی رژیم شاهنشاهی از سال ۱۳۴۱ آغاز شد و از سال ۱۳۴۳ تا سال ۱۳۵۶ مبارزات گسترده فرهنگی و سیاسی در جهت زمینه‌سازی فکری و فرهنگی براندازی رژیم شاهنشاهی صورت گرفت. از ۱۹ دی ۱۳۵۶ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ عملیات براندازی رژیم به شکل تظاهرات مردمی و مقابله نظامی ـ امنیتی رژیم با آن ادامه یافت. فروپاشی رژیم شاه ایجاد نظام جدید اسلامی را نوید داد و تا زمان شهادت استاد مطهری شورای انقلاب اسلامی ایران و دولت موقت تشکیل شد و نوع نظام جدید به تصویب ملت رسید. شهید مطهری یکی از شخصیت‌های برجسته‌ای بود که پیوسته در دوران‌هایی که ذکر شد حاضر بود. مطالعه نقش ایشان در هر یک از این مراحل موضوع این نوشتار است. آنچه موجب شد چنین اثری خلق شود این بود که فعالیت‌های گسترده و مؤثر فکری استاد در دوران پیش از انقلاب باعث شده بود بعد عملیاتی ایشان در مبارزات سیاسی مغفول بماند و صاحب‌نظران همواره و همه جا از ایشان به عنوان ایدئولوگ و متفکر یاد کنند. در این بحث تلاش خواهد شد به سؤالات اصلی و فرعی زیر پاسخ داده شود:

سؤال اصلی:

شهید مطهری در انقلاب اسلامی ایران چه نقشی ایفا کرده است؟

سؤالات فرعی:

۱ـ استاد در حوادث سال‌های ۴۱ تا ۴۳ چه نقشی داشته است؟

۱۲ بهمن ۱۳۵۷. فرودگاه مهرآباد، شهید مطهری در استقبال از امام خمینی

۲ـ استاد در حوادث سال‌های ۴۳ تا ۵۶ چه نقشی را ایفا کرده است؟

۳ـ استاد در حوادث سال‌های ۵۶ و ۵۷ چه نقشی داشته است؟

۴ـ نقش ایشان از زمان پیروزی انقلاب تا شهادت چه بوده است؟

فرضیه‌ها:

شهید مطهری در مقطع ۴۳ـ۴۱ یکی از جهت‌دهندگان اصلی مبارزه علیه رژیم شاه بود، عملکرد وی در این سال‌ها به شرح زیر است:

الف: قبل از دستگیری حضرت امام به صورت رابط بین تهران و قم؛

ب: در دوره دستگیری، زندان و تحت نظر بودن حضرت امام، رهبری پنهان مبارزه؛

ج: تلاش برای هماهنگ‌سازی مراجع در دوره آزادی حضرت امام.

فعالیت‌های وی در سال‌های ۵۶ـ۴۳ در پوشش فرهنگی و سیاسی بدین شرح است:

الف: مبارزه با ناسیونالیسم فرهنگی و باستان‌گرایی رژیم؛

ب: شناسایی و معرفی جریان التقاط؛

ج: مقابله با جریان روشنفکری دینی (چپ‌گرا) با هدف نابودی نظریه اسلام منهای روحانیت؛

هـ: فرماندهی و هدایت مبارزات ضد رژیم.

شهید مطهری در ۵۷-۵۶ نقش اساسی‌ای در تشکیل جامعه روحانیت مبارز داشت و از طریق همین نهاد به هدایت تظاهرات ضد رژیم و انسجام‌دهی به روحانیت و طیف مذهبی پرداخت. ایشان در سال‌های ۵۸ـ۵۷ به عنوان رئیس شورای انقلاب نقش اساسی در تأسیس نهادهای انقلابی مقارن پیروزی انقلاب مانند دولت موقت داشت.

فرضیه‌های رقیب:

الف: شهید مطهری چهره‌ای فرهنگی بود و نقش اساسی در انقلاب اسلامی نداشت.

ب: شهید مطهری در ابتدا چهره فرهنگی بود و در ایام نزدیک به پیروزی انقلاب به چهره سیاسی تبدیل شد.

درباره سابقه پژوهشی این موضوع باید متذکر شد که راجع به فعالیت‌های سیاسی استاد و نقش ایشان در انقلاب اسلامی هیچ کار جامعی صورت نگرفته است. به همین خاطر بعد سیاسی فعالیت‌های ایشان مغفول مانده است و از این رو انجام دادن چنین تحقیقی ضروری می‌نماید. همچنین هدف از نگارش این رساله روشن شدن کارکرد شهید مطهری و نقش ایشان در مراحل مختلف نهضت اسلامی است. با توجه به اینکه ایشان از شخصیت‌های برجسته انقلاب هستند، لذا بررسی زوایای زندگی سیاسی ایشان به فهم بیشتر تحولات انقلاب کمک خواهد کرد.»

دهه ۴۰. فریمان، شهید آیت‌الله مرتضی مطهری در منزل پدر

«سیره استاد شهید آیت‌الله مطهری از نمای نزدیک» در گفت‌وشنود با سیدمحمود مدنی

صدای مهربانی که اذان می‌گفت

■ محمدرضا کائینی

راوی خاطراتی که در پی می‌آید، زنده‌یاد سیدمحمود مدنی راننده شخصی استاد شهید آیت‌الله مرتضی مطهری است. دانسته‌ها و خاطرات او از سیره استاد، در عداد مستندات گرانسنگی است که می‌تواند در ترسیم منش فردی و اجتماعی آن بزرگ مؤثر افتد. یاد معلم شهید انقلاب در چهلمین سالروز شهادتش گرامی باد.

جنابعالی از چه دوره‌ای و چگونه با استاد شهید آیت‌الله مرتضی مطهری آشنا شدید؟

بنده در دهه ۴۰ در دانشکده الهیات دانشگاه تهران خدمت می‌کردم. مدت‌ها بود که خیلی دلم می‌خواست استاد مطهری را ببینم و اگر امکانش فراهم شود، با ایشان کار کنم. در سال ۱۳۴۷ یک روز ایشان تلفن زدند و از من خواستند نزدشان بروم. من با این امید که بالاخره امکان خدمت به ایشان فراهم شده است، به اتاقشان رفتم.

یادتان هست دفتر کار ایشان چه ویژگی‌هایی داشت؟ این را از این بابت می‌پرسم که بعضی از معاندین سعی می‌کردند به ایشان انگ بالای شهرنشینی و اهل تجملات بودن بزنند؟

آن روز من به اتاق کوچکی که ایشان در دانشکده الهیات داشتند، رفتم. یک تخت بود و یک بخاری و قوری و استکان و ناهار مختصری که همیشه از خانه می‌آوردند. اگر به اینها می‌شود گفت تجملات، لابد تجملاتی زندگی می‌کردند!

از رفتار ایشان در آن روز بگویید.

رفتم و ایشان خودشان برایم چای ریختند و بعد فرمودند: «می‌خواهم بیایید و با من کار کنید.»

شما هم که از خدا می‌خواستید!

بله، انگار دنیا را به من دادند. حتی راضی بودم که از شغل خودم در دانشکده الهیات صرف‌نظر کنم، اما در خدمت ایشان باشم. قرار شد هر روز بروم ایشان را از خانه بیاورم و خلاصه به عنوان راننده در خدمت ایشان باشم. فرمودند: «خوب است فردا صبح بیایید که خانم هم شما را ببینند.» فردا صبح در حالی که از شوق لبریز بودم، به منزل استاد رفتم تا کارم را شروع کنم. آن روزها آقای کریمی راننده ایشان بود. یکی دو هفته‌ای همراه استاد سوار ماشین می‌شدم و آقای کریمی ما را این سمت و آن سمت می‌برد. بالاخره یک روز گفتم: «من آمده‌ام در خدمت شما باشم و کاری انجام بدهم، اینطوری که کاری نمی‌کنم!» استاد فرمودند: «عجله نکنید، حوصله داشته باشید!»

وضعیت خانه و زندگی ایشان چگونه بود؟

منزلی از پدرخانمشان به ارث رسیده بود که در همانجا زندگی می‌کردند. در سال ۱۳۵۳ یا ۱۳۵۴ بود که در خیابان دولت، طرف‌های قلهک، تکه زمینی خریدند و در آنجا خانه‌ای ساختند. قرار شد من بر ساخته شدن آن خانه نظارت کنم که با صرفه‌جویی و دقت کامل ساخته شود. یک روز خودم داشتم در گوشه‌ای از خانه کلنگ می‌زدم که استاد برای سرکشی آمدند و مرا صدا زدند و آرام گفتند: «من شما را برای کلنگ زدن به اینجا نیاورده‌ام، قرار شد شما نظارت کنید.» گفتم: «با کلنگ زدن چیزی از من کم نمی‌شود، نمی‌توانم بیکار بمانم.»

روزی که خانه تمام و اسباب و اثاثیه چیده شد، استاد به من فرمودند: خوب است فردا برای افطار به منزل ایشان بروم. عرض کردم: من همیشه در خدمت شما هستم. فرمودند: «منظورم این است که با خانواده تشریف بیاورید.» شرمنده شدم و اطاعت امر کردم. بعد فرمودند: آقای کریمی را فرستادند که بیاید و ما را بیاورد. هر چه اصرار کردم که خودمان می‌آییم، استاد نپذیرفتند. فردای آن روز آقای کریمی آمد و من و خانم و بچه‌ها به منزل استاد رفتیم.

برخورد اعضای خانواده شهید مطهری با شما و خانواده‌تان چگونه بود؟

حیرت‌انگیز! یک وقت دیدم استاد و خانمشان با دهان روزه و پای برهنه در خیابان به استقبال من و خانواده‌ام آمدند. بسیار شرمنده شدم و گفتم: «استاد! می‌دانید چقدر مرا شرمنده می‌کنید؟» ایشان فرمودند: «ابداً اینطور نیست. شما سید و اولاد پیامبر(ص)، فاطمه‌زهرا(س) و امیرالمؤمنین(ع) هستید و احترامتان بر من واجب است. دیگر این حرف را نزنید!» بعد هم روی سر تک‌تک بچه‌هایم دست کشیدند و آنها را مورد تفقد قرار دادند و از حال و احوال و کار و بار تک‌تکشان سؤال کردند.

یادتان هست چه نوع سؤالاتی پرسیدند؟

بله، یکی از بچه‌هایم کمی لاغر بود. ایشان آهسته از من پرسیدند: «چرا این فرزندتان این‌قدر ضعیف و لاغر است؟» عرض کردم: «بیمار است و باید ماهی یک آمپول بزند، روماتیسم هم دارد!» ایشان بسیار ناراحت شدند و فرمودند: «چرا حرفی به من نزدید؟» گفتم: «آخر با این مشغله‌ای که شما دارید، گفتن نداشت.» ایشان فرمودند: «اینها اولاد امیرالمؤمنین(ع) و جوانان آینده کشور هستند. اینها هستند که باید انقلاب را به پیروزی برسانند. برای همین باید قوی، شاداب و سرحال باشند.» موقعی هم که خواستیم برگردیم، باز ایشان تا جلوی در منزل پابرهنه ما را بدرقه کردند. هر بار که این کار استاد یادم می‌آید، به یاد خلق و خوی ائمه اطهار(ع) می‌افتم و بغض گلویم را می‌گیرد.

برای فرزندتان چه کردند؟

روز بعد به من فرمودند که خودشان با تاکسی به منزل می‌روند و من ماشین را بردارم و بروم فرزندم را بردارم و نزد ایشان بروم تا او را دکتر ببریم. عرض کردم: «آقا! من خودم بچه را دکتر برده‌ام.» فرمودند: «روی حرفم حرف نزنید، بروید بچه را بیاورید، من با تاکسی می‌روم.» اطاعت امر کردم و رفتم خانه و بچه را آوردم و با هم به مطب دکتر مجتهدی رفتیم. می‌دانستم هر لحظه از وقت استاد ساعت‌ها می‌ارزد، اما ایشان با صبر و حوصله تمام در جایی که از داخل مطب دیده نمی‌شدند که یک وقت چشم دکتر به ایشان نیفتد و ملاحظه‌شان را نکند و وقت بیمار دیگری را به ایشان ندهد، دو ساعت تمام نشستند تا نوبت به ما رسید. دخترم را همراه استاد نزد دکتر مجتهدی بردیم و ایشان نهایت احترام و لطف را نسبت به استاد و بنده - که در معیت ایشان بودم- اظهار کردند. موقعی که از مطب بیرون آمدیم، دیگر شب شده بود. استاد باز فرمودند که: من بچه را با ماشین ایشان به خانه ببرم و خودشان با تاکسی می‌روند. هر چه اصرار کردم لااقل بگذارند ایشان را برسانم و بعد خودم به خانه بروم، قبول نکردند. ایشان در اوج صلابت و هیبت، چنین قلب رئوفی داشتند و انسان بسیار بزرگواری بودند.

از رسیدگی شهید مطهری به ضعفا و محرومان خاطره دیگری دارید؟

بله، ایشان همیشه امر می‌فرمودند که اگر به موردی برخوردی که نیاز به کمک داشت، به من اطلاع بده. بزرگواری ایشان حد و اندازه نداشت و از کمک‌های بی‌دریغ ایشان به انسان‌های نیازمند، هر چه بگویم کم گفته‌ام. یک روز به من خبر دادند که بنده خدایی در بیمارستانی بستری است و پدرش هم استطاعت مالی برای درمان او ندارد. حسب‌الامر نزد استاد آمدم و به ایشان عرض کردم که چنین وضعیتی برای بنده خدایی پیش آمده است. فرمودند: «بروید و وضعیت بیمار را بررسی کنید و پول درمانش را بپردازید که بتواند مرخص شود.» بعد هم کل مخارج بیمارستان را دادند و من رفتم و به بیمارستان پرداختم و بیمار مرخص شد.

یک روز داشتیم در خیابان باریکی می‌رفتیم که دیدم پدری فرزندش را روی کولش گرفته است و دارد می‌رود. استاد امر فرمودند: نگه دارم، چون خیابان کم‌عرض بود، نمی‌شد دور زد. برای همین دنده عقبی رفتم تا به آن مرد رسیدم و نگه داشتم. بعد پیاده شدم و به آن مرد گفتم سوار شود. مرد فرزندش را کنار دست استاد روی صندلی گذاشت و بعد خودش نشست. حال زار و نزاری داشت. استاد از او پرسیدند: موضوع چیست و چرا با این مشقت بچه را به دوش می‌کشد؟ مرد که گویی پناه و ملجئی پیدا کرده بود، سر درددلش باز شد و گفت: فرزندش مدت‌هاست بیمار است و او را نزد هر پزشکی هم که می‌برد، جوابش می‌کنند. پولی هم ندارد که او را در بیمارستانی بستری کنند و کسی را هم ندارد که از او کمک بگیرد. استاد از جا و مکان مرد سؤال کردند و بعد فرمودند: «راضی هستی که من فردا بچه را در بیمارستانی بستری کنم؟» مرد که داشت از خوشحالی بال درمی‌آورد، گفت: «معلوم است که راضی هستم، خدا خیرتان بدهد آقا!» استاد فرمودند: «بروید و جا و مکان خود را به ما نشان بده. فردا همین آقا می‌آیند و شما و بچه را می‌برند بیمارستان!» فردا صبح استاد فرمودند: «آقای مدنی! من خودم با تاکسی می‌روم، شما بروید و کار آن بنده خدای دیروزی را راه بیندازید». عرض کردم: «اول شما را می‌رسانم و بعد به سراغ او می‌روم.» فرمودند: «خیر، من خودم می‌روم، تعلل نکنید، عجله کنید.» من رفتم و آن پدر و پسر را از محل اقامتشان برداشتم و بردم بیمارستان بازرگانان. در آنجا دیدم که پزشک جلوی در بیمارستان منتظر ما ایستاده است! وقتی چشمش به ما افتاد، به نگهبان اشاره کرد سریع‌تر بیمار را ببریم داخل. با سفارشی که استاد به رئیس بیمارستان کرده بودند، آن پسربچه در بیمارستان بستری و ظرف ۱۵-۱۰ روز درمان شد. بعد استاد مقداری پول به من دادند و رفتم مخارج بیمارستان را پرداختم و بیمار را ترخیص کردم. کارهای خیر استاد یکی دو تا نبود و جزو جریان عادی زندگی و کارهای روزمره‌شان بود.

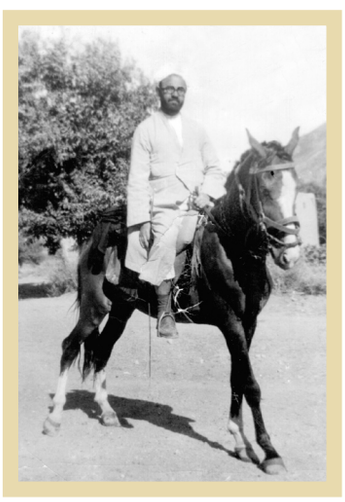

دهه ۴۰. فریمان، شهید آیت‌الله مرتضی مطهری

> **من در طول عمرم با آدم‌های بزرگی سر و کار داشته‌ام، ولی انصافاً آدمی که تمام صفات انسانی، علمی، دینی و معرفتی را تا این حد کامل در خود داشته باشد، ندیده یا کمتر دیده‌ام. استاد مطهری جامع جمیع صفات یک مسلمان به تمام معنا بودند**

استاد مطهری با هوشیاری تمام و به‌طوری که گرفتار ساواک نشوند، جلسات بحث و سخنرانی سیاسی داشتند. از آن جلسات و سخنرانی‌ها چه خاطراتی دارید؟

ابتدا از توجه خاص ایشان به نیازمندان خاطره‌ای را نقل می‌کنم و بعد به این سؤال شما پاسخ می‌دهم. یادم هست در روزهای منتهی به پیروزی انقلاب، آیت‌الله منتظری از زندان آزاد شده بودند. همان روزهایی بود که چماقداران رژیم به نام مردم در خیابان‌ها راه می‌افتادند و به آزار و اذیت خلق‌الله می‌پرداختند. یک روز مرحوم آقای منتظری تلفن زدند و گفتند: چماقداران شاه در نجف‌آباد به جان مردم افتاده و به غارت و تجاوز پرداخته‌اند! استاد دائماً با پاریس در تماس بودند و اخبار را به آنجا می‌رساندند و تلفن لحظه‌ای از دستشان نمی‌افتاد. در آن روز عده‌ای هم در منزل ایشان جمع شده بودند. من بیرون ایستاده بودم و مراقبت می‌کردم که اگر فرد مشکوکی آمد، فوراً خبر بدهم. مشغول نگهبانی بودم که استاد صدایم زدند و فرمودند: بروم پاکت‌های پولی را که ایشان به من دادند، به دست عده‌ای نیازمند برسانم! عرض کردم: الان شرایطی است که هر لحظه ممکن است بریزند و برای شما و دیگران مزاحمت ایجاد کنند، اوضاع آشفته است. فرمودند: «آقای مدنی! همان کاری را که از شما خواستم انجام بدهید، ممکن است این بندگان خدا در مضیقه باشند، بروید و به داد آنها برسید، ما طوری‌مان نمی‌شود!»

و اما در مورد پاسخ به سؤال شما. استاد جلسات بحث و پرسش و پاسخ زیاد داشتند. از جمله هفته‌ای دو بار در قم جلسه داشتند. این جلسات گاهی در منزل آقای محقق داماد و گاهی در جاهای دیگر تشکیل می‌شدند. البته هر جا که می‌رفتیم، مسافتی دورتر از آن محل، به من می‌فرمودند: ماشین را پارک کنم و کمی بعد از ایشان بروم و در جلسه بنشینم. هرگز به من نگفتند: شما بمان تا برگردم. حتی اگر مهمانی هم می‌رفتند، مرا با خود می‌بردند. هیچ‌وقت پیش نیامد با من مثل یک راننده یا زیردست رفتار کنند. خدا رحمتشان کند. واقعاً از سیره پیامبر(ص) و ائمه اطهار(ع) پیروی می‌کردند.

این شیوه استاد که می‌فرمودند: برای جلسات سیاسی کمی بعد از ایشان راه بیفتم، یک بار باعث اتفاق جالبی شد. ایشان به من آدرس دادند و رفتند و من کمی بعد راه افتادم. کوچه بن‌بست بود و ته کوچه بعد از یک پیچ، چند تا پله می‌خورد که از آنجا می‌شد وارد مسجدی شد. من وارد کوچه شدم و دیدم جلوی در یک خانه چراغ زنبوری گذاشته‌اند و ظاهراً جشن عروسی است! تصور کردم استاد به این مجلس رفته‌اند. رفتم داخل خانه و با صاحبخانه احوالپرسی کردم، ولی هر چه چشم انداختم استاد را ندیدم. از صاحبخانه عذرخواهی کردم و گفتم: «ببخشید، مثل اینکه اشتباهی آمده‌ام!» صاحبخانه ظاهراً سرش در حساب بود، لبخندی زد و گفت: «خیر، اشتباه نیامده‌اید، بفرمایید تشریف داشته باشید!»

من هم که خیالم راحت شده بود، بدون رودربایستی نشستم تا از من پذیرایی مفصلی شد و هر بار که خواستم بلند شوم و بروم، صاحبخانه با اصرار مرا نشاند که کجا؟ تشریف داشته باشید و باز از من پذیرایی کرد! بالاخره وقتی دلم به شور افتاد که استاد کجا هستند و چرا من ایشان را نمی‌بینم، صاحبخانه آمد و خیلی آرام در گوشم گفت: «اینجا هم به شما تعلق دارد، ولی اگر دنبال آقای مطهری می‌گردید، ته کوچه که رفتید، بپیچید دست چپ، آنجا یک مسجد خرابه هست، استاد رفته‌اند آنجا!» من متحیر و در عین حال خوشحال بیرون آمدم و رفتم ته کوچه و وارد یک مسجد خرابه شدم و دیدم زیلوهای پر از خاک و موکت‌های کهنه‌ای کف مسجد انداخته‌اند. استاد بالای مجلس نشسته بودند و ۵۰، ۶۰ نفر از روحانیون هم در اطراف ایشان نشسته بودند و داشتند بحث سیاسی و علمی می‌کردند. همین که وارد شدم، همه نگاه‌ها متوجه من شد که کت و شلواری بودم و تا آن موقع مرا ندیده بودند و نمی‌شناختند. آنها با شک و تردید و کمی ترس به من نگاه کردند. استاد نگاهی به من کردند و فرمودند: «آقایان! حواستان به کار خودتان باشد!» و به این ترتیب به بقیه فهماندند من غریبه و ساواکی نیستم. بعد هم به من اشاره فرمودند بنشینم تا صحبت‌های ایشان تمام شود.

همان‌گونه که تلویحاً اشاره شد، استاد مطهری همراه با احتیاط عمل می‌کردند که ساواک حتی‌الامکان از فعالیت‌های ایشان بویی نبرد. خاطره خاصی را در این زمینه به یاد دارید؟

استاد در مسجد امیرالمؤمنین(ع) در خیابان نصرت جلسات سخنرانی داشتند، منتها چون رژیم شاه سخنرانی را ممنوع کرده بود، ایشان تحت عنوان تدریس این جلسات را تشکیل می‌دادند، اما در واقع جلسه سخنرانی بود و گاهی جمعیت به‌قدری زیاد می‌شد که مخاطبان حتی خیابان را هم اشغال می‌کردند! یک شب بعد از اینکه سخنرانی استاد تمام شد، داشتم ایشان را به خانه برمی‌گرداندم و تند هم می‌رفتم. ماشین پلیس پشت سرم می‌آمد و اخطار می‌داد که: فلان ماشین! بایست! به سرعتم افزودم، ولی بالاخره ناچار شدم بزنم کنار و بایستم. پلیسی از ماشین پایین آمد و با عصبانیت گفت: «چرا هر چه اخطار دادیم بایست، گوش ندادی؟» گفتم: «من که نمی‌توانم ماشین در حال سرعت را یکمرتبه متوقف کنم!» راستش نگران اعلامیه‌هایی بودم که آقای مطهری در جیب داشتند. پسرک خردسالی در ماشین همراه ما بود. استاد اعلامیه‌ها را به او داده بودند که زیر پیراهنش پنهان کرده بود و پلیس او را نگشت. بعد به استاد گفتند: «مگر نمی‌دانید سخنرانی ممنوع است؟ چرا جلسه سخنرانی برگزار کردید؟» استاد فرمودند: «جلسه سخنرانی نبود و جلسه درس بود.» آنها ظاهراً پذیرفتند، اما بعداً مسئول مسجد امیرالمؤمنین(ع) را احضار کردند و از او پرسیدند که آیا در آنجا جلسات سخنرانی تشکیل می‌شود یا جلسات درس است؟ او هم که از قبل در جریان بود، گفت: جلسات درس است! پلیس اخطار کرد که ایشان دیگر حق ندارد در مسجد تدریس کند. مسئول مسجد گفته بود: اگر دانشجویان آمدند و سر و صدا راه انداختند که چرا کلاس درسشان تعطیل شده است، من نمی‌توانم پاسخگو باشم و بهتر است خودتان بیایید و جوابشان را بدهید! به هر حال ما برگشتیم منزل. فردا عصر از ساواک زنگ زدند و از استاد خواستند کلاس درسشان را ادامه بدهند که یک وقت دانشجوها سر و صدا راه نیندازند. استاد هم فرمودند: «من اختیارم به دست خودم هست، فرمانبردار شما نیستم که یک روز بگویید درس بده، یک روز بگویید درس نده. آن کلاس درس دیگر تشکیل نخواهد شد. پاسخگوی سر و صدای دانشجوها هم خودتان باشید. من مسئولیتی ندارم!» و به این ترتیب آب پاکی را روی دست ساواک ریختند. استاد در جاهای مختلف جلسات بحث و درس داشتند و هر کدام که تعطیل می‌شد، چندین جای دیگر باقی می‌ماند و این روند هیچ‌وقت تعطیل نشد.

قبل از پیروزی انقلاب، ساواکی‌ها دائماً منزل استاد را تحت نظر داشتند و پاسبان‌هایی در اطراف منزل می‌پلکیدند. این پاسبان‌ها معمولاً آدم‌های بی‌آزاری بودند و آدم ناتو در میانشان کمتر پیدا می‌شد. یک بار با یکی از آنها درگیر شدم. روزهایی بود که چماقدارها در خیابان‌ها می‌ریختند و مردم را اذیت می‌کردند. داشتم در کوچه ماشین را می‌شستم که یکی از آنها آمد و گفت: «باز که تو اینجایی؟» گفتم: «تو هم بهتر است بروی و با چماق بزنی توی سر مردم! کاری به من نداشته باش!» یک روز یکی از پاسبان‌های خوش‌جنس آمد و خبر داد در کلانتری شنیده که قرار است ساعت ۳، ۴ بعد از ظهر، خانه استاد را محاصره و افرادی را که در جلسه منزل ایشان شرکت کرده‌اند، دستگیر کنند! فوراً رفتم و به استاد خبر دادم و ایشان را سریع بردم منزل دامادشان در حسین‌آباد. استاد چند روزی آنجا بودند و من مخفیانه به ایشان سر می‌زدم. بعد ایشان را به شهرستانک در جاده چالوس به منزل یکی از مریدانشان - که وسط باغی بود و در خود ده‌شهرستانک نبود- منتقل کردم. استاد همیشه تحت تعقیب بودند. من هفته‌ای یکی دو بار به شهرستانک سر می‌زدم و گاهی هم شب‌ها می‌ماندم. گاهی با هم می‌رفتیم کنار رودخانه. ایشان نزدیکی‌های غروب آفتاب، اشعاری را زیر لب زمزمه می‌کردند و بعد هم اذان می‌گفتند. صدای مهربان و لطیف ایشان با خنکای هوا در هم می‌آمیخت و صفای خاصی داشت. این جور مواقع مخصوصاً شب‌های جمعه، استاد در حال و هوای دیگری بودند و موقعی که در ماشین بودیم، مشغول خواندن دعا می‌شدند و اصلاً در حال خودشان نبودند، طوری که وقتی با ایشان حرف می‌زدی متوجه نمی‌شدند.

بعضی وقت‌ها که قرار بود شب در منزل استاد بمانم، می‌دیدم عصر که می‌شد، عمامه می‌گذاشتند و عطر مخصوصی به خود می‌زدند. هنوز که هنوز است وقتی به کتابخانه ایشان می‌روم آن عطر را احساس می‌کنم!

از حال و احوال و سلوک شخصی ایشان در خانه برایمان بگویید؟

استاد اهل نماز شب و تهجد بودند و شب‌ها بدون اینکه قرآن بخوانند و وضو بگیرند، به بستر نمی‌رفتند. اول از همه هم به اهل خانه می‌فرمودند: «جای آقای مدنی را بیندازید تا ایشان استراحت کند. فردا صبح خیلی کار داریم و باید صبح زود راه بیفتیم.» در خانه‌شان جایی را برایم تعیین فرموده بودند. هر شب هم به هوای اینکه می‌خواهند وضو بگیرند، به سراغم می‌آمدند و می‌فرمودند: «آقای مدنی! کم و کسری ندارید؟ راحتید؟ یک وقت کاری داشتید رو در بایستی نکنید.»

و سخن آخر؟

من در طول عمرم با آدم‌های بزرگی سر و کار داشته‌ام، ولی انصافاً آدمی که تمام صفات انسانی، علمی، دینی و معرفتی را تا این حد کامل در خود داشته باشد، ندیده یا کمتر دیده‌ام. استاد مطهری جامع جمیع صفات یک مسلمان به تمام معنا بودند. من جز خیر و خوبی از ایشان ندیدم. خدا رحمتشان کند.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.